

توبه کنندگان (۱)

(داستان توبه‌ای تعدادی از بانوان عصر حاضر)

تألیف:

محمد بن عبدالعزیز المسند

ترجمه:

عبدالله ریگی احمدی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه‌ی مترجم	۵
سرگذشت توبه‌ای یک هنرپیشه‌ای معروف	۹
در مورد کناره‌گیری از هنرپیشگی می‌گوید:	۱۰
در مورد اینکه به او و هم‌نوعانش در قبال توبه ایشان، از جهاتی پاداش‌هایی داده می‌شود، می‌گوید:	۱۱
به عنوان یک داعی می‌گوید:	۱۱
سرگذشت توبه‌ای یک دعوت‌گر معروف، خانم «سوزی مظهر» به وسیله‌ای	
یک زن مسلمان فرانسوی	۱۲
سرگذشت هنرپیشه‌ای دیگر	۱۵
توبه‌ای هنرپیشه‌ای اماراتی «نوریه سلیمان»	۱۷
توبه‌ای یک رقاصه‌ای الجزایری	۱۸
توبه‌ای دوشیزه‌ای الجزایری	۲۰
سرگذشت توبه‌ای یک وکیل مدافع زن	۲۳
توبه‌ای دوشیزه‌ای از مصر	۲۴
در آخر به عنوان خواهر کوچک‌تان، خصوصاً به تو ای خواهر عربستانی توصیه‌ای دارم:	۲۹
سرگذشت توبه‌ای دوشیزه‌ای در محفل قرآن	۳۰

-
-
- ۳۲ همراه خواهرم به سوی گلشن قرآن
- ۳۴ جامه‌ای مخصوص فارغ التحصیلی
- ۳۶ توبه‌ای دوشیزه‌ای دیگر از مصر
- ۴۰ اشک‌های حسرت

مقدمه‌ی مترجم

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا. من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له وأشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله.

معمولاً زنان بیشتر از مردان در معرض ترفندهای نفس و شیطان قرار دارند. زنان صدر اسلام - با حفظ حجاب و موازین اسلامی - دوشادوش مردان، تعالیم گهربار اسلام را فرا می‌گرفتند و به تبلیغ آن می‌پرداختند. بسیاری از زنان، همچون عایشه، حفصه، فاطمه، ام سلمه و... چنان به قرآن و سنت تسلط داشتند که گاهی برخی از اصحاب برجسته، برای حل پاره‌ای از مسایل، ناگزیر به آنان مراجعه می‌کردند. این مطلب به خوبی بیانگر دید وسیع اسلام، نسبت به رشد اجتماعی و تحصیلی زنان می‌باشد. متأسفانه در قرون بعد، به علت سهل‌انگاری، به تدریج زنان از صحنه‌های اجتماعی، تحصیلی و عبادی دور نگه داشته شدند، که این امر نه تنها منجر به بی‌سواد شدن و دور ماندن نیمی از امت اسلامی یعنی زنان، از عرصه‌ای تعلیمات دینی شد، بلکه مردان را نیز تحت الشعاع خود قرار داد. زیرا مادران شایسته و آگاه، می‌توانند فرزندان شایسته و آگاهی تربیت کنند. هرگز در دامن مادران بی‌سواد و بی‌خبر از تعالیم گهربار اسلام، مردانی همچون امام ابوحنیفه، امام شافعی و امام بخاری و... تربیت و پرورش نیافته‌اند، بلکه عکس آن، یعنی فرزندان بی‌تربیت و نادان به جامعه تحویل داده‌اند. تحلیل گران‌انگیزه‌های شکست و انحطاط مسلمین، نباید این مسأله «یعنی بی‌سواد بودن زنان و عدم آگاهی آن‌ها از تعالیم اسلامی» را از نظر دور داشته باشند. همچنین آن‌هایی که در بهبود اوضاع و خواهان آینده‌ای درخشان امت اسلامی هستند، باید به این مورد «یعنی بهره‌ور نمودن مادران، از تعالیم اسلامی» توجه داشته باشند. آنگاه به راحتی از

دامان چنین مادران تحصیل‌کرده، حافظه و قاری، فرزندان نیک و شایسته، پرورش یافته و به جهان عرضه می‌گردد.

به حمد الله اخیرا در بسیاری از کشورهای اسلامی، مدارس دینی و دانشگاه‌های اسلامی و هیأت‌های تبلیغی ویژه بانوان تأسیس و راه‌اندازی شده که نتایج بسیار موفقیت‌آمیزی در برداشته است. امیدوارم علمای اسلام و داعیان الی الله، برای آشنا ساختن این قشر بزرگ و محروم امت، زنان از تعالیم اسلام در همه جا سعی و تلاش بسیار نمایند. زیرا اگر این قشر بزرگ به فراموشی سپرده شود و فقط برای تعلیم و تعلم مردان و دین‌دار نمودن‌شان تلاش گردد، نتیجه‌ای دلخواه به دست نخواهد آمد، چه بسا مردان متدینی که در چنگال حيله و فتنه‌های زنان، دین و ایمان خود را از دست داده‌اند.

فتنه‌ای زنان یکی از دو موردی می‌باشد که آن حضرت ﷺ برای امت خویش، سخت از آن هراس داشت؛ فتنه‌ای که به فرمایش پیامبر ﷺ مردان بنی‌اسرائیل بدان مبتلا گشتند.

از طرفی همین غفلت و عزلت زنان، باعث شده است که آن‌ها نسبت به جایگاه رفیع و شایسته‌ای خود در اسلام، ناآشنا بمانند و در نتیجه توسط دوستان نادان و از سوی دیگر دشمنان دانا که تحت عنوان دفاع از حقوق زن و بنام آزادی و تمدن، در صدد به دام انداختن زنان و دختران مسلمان می‌باشند، روی به فساد بیاورند. چه بسا زنان و دختران زیبایی که ناآگاهانه در دام مردان صیاد، تبدیل به عروسکی متحرک و یا ابزاری سرگرم‌کننده و یا پوستری تبلیغاتی برای فروش کالاهای‌شان شده‌اند.

در این رساله‌ای کوچک سرگذشت چند زن معاصر را می‌خوانید که غرق در دریای معصیت و شهوت بوده‌اند، سپس به یاری پروردگار، سوار بر کشتی توبه و استغفار گشته و خود را به ساحل نجات رسانیده‌اند و اینک به داعیانی مخلص و دلسوز و پارسیانی شب‌زنده‌دار تبدیل گشته‌اند که امر به معروف و نهی از منکر و اشک ریختن به حال زنان و جوانان این امت، مهم‌ترین مشغله‌ای فکری‌شان می‌باشد.

باشد که دختران و جوانان جامعه‌ای ما نیز به پیروی از آنان، قبل از اینکه فرصت را از دست بدهند، خود را از چنگال نفس و شیطان برهانند و با روی آوردن به سوی خدا، معنی واقعی آرامش را دریابند.

عبدالله ریگی احمدی

۸۰/۵/۱۴

سرگذشت توبه‌ای یک هنرپیشه‌ای معروف

یکی از کسانی که اخیراً به کاروان توأیین و داعیان الی الله پیوسته، هنرپیشه‌ای معروف «عایشه حمدی» می‌باشد. بهتر است داستان سفرش از تاریکی‌ها به سوی نور را از زبان خودش بشنویم:

سخنم را با «الحمد لله» آغاز می‌کنم، زیرا این‌ها شیرین‌ترین کلماتی است که من شیرین‌تر از آن را سراغ ندارم. گرچه مدت‌ها پیش، در مورد کناره‌گیری‌ام از هنر و روی آوردنم به حجاب، سخنانی شایع شده بود، ولی در واقع حدود یک و نیم سال پیش، عملاً دست به این کار زدم.

روزی خوابیده بودم، در خواب دیدم که خداوند از من می‌خواهد کتابی را باز کنم و بخوانم. از آن روز به بعد مکرر در مجالس وعظ و خطابه‌هایی که در مساجد ایراد می‌شد، شرکت می‌کردم و کتاب‌های دینی را با شوق فراوان مطالعه می‌نمودم. خیلی دلم می‌خواست که حجاب بپوشم؛ ولی هنوز در خود شجاعت لازم را برای چنین کاری نمی‌یافتم.

در یکی از روزهایی جمعه برای شرکت در نماز جمعه به مسجد رفتم، همواره عادت کرده بودم که در نمازها، خصوصاً نماز جمعه، گریه کنم. آن روز نیز طبق عادت، به شدت گریستم. گریه‌های آن روز، در من تأثیر به‌سزایی گذاشت. پس از اتمام نماز، درود و ادعیه‌ای زیادی بر زبان آوردم. از آن جمله این دعا را بیشتر تکرار می‌کردم:

«اللهم وفقني لما فيه الخير».

«بارالها! مرا در آنچه که به خیرم می‌باشد، موفق بدار».

این دعا را به قدری تکرار کردم و گریستم که وارد عالمی دیگر شدم؛ عالمی که مرا به خدا وصل می‌کرد. فوراً بلند شدم؛ قرآن را بدست گرفتم و گشودم، از قضا چشمم به این

آیه‌ای سورة حج افتاد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ۝ يَوْمَ تَرْوُنَهَا نَذْهَلُ كُلَّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ ۝﴾. [الحج: ۱-۲]

«ای مردم! از پروردگارتان بترسید، بدون شک زلزله‌ای قیامت حادثه‌ای عظیمی است. روزی که آن را می‌بینید، هر مادر شیر دهی، (کودک) شیر خوارش از یاد خود می‌برد، و هر (زن) بارداری، بار خود را بر زمین می‌گذارد، و مردم را مست می‌بینی، در حالی که مست نیستند، و لیکن عذاب خدا شدید است».

با دیدن این آیه، لرزه بر اندامم افتاد، شروع به تلاوت آن نمودم. هنوز سوره تمام نشده بود که با خود عهد بستم هنرپیشگی را رها کرده و زنی محجبه شوم. به یاد می‌آورم که آن شب را تا صبح نخوابیدم، حالت خاصی به من دست داده بود، فقط قبل از نماز، مدت یک ساعت به خواب رفتم و بعد برای ادای نماز فجر، بیدار شدم. جالب اینکه از آن روز به بعد همیشه اول وقت، برای نماز بیدار می‌شوم در حالی که قبلاً تا نزدیکی‌های ظهر از خواب بیدار نمی‌شدم.

اکنون به فضل خدا احساس خوشبختی و سعادت می‌کنم و بی‌نهایت از زندگی‌ام خشنودم و از خداوند نیز به خاطر این همه نعمت و سعادت که به من ارزانی داشته است، سپاسگزارم.

در مورد کناره‌گیری از هنرپیشگی می‌گوید:

هنرپیشگی را کنار گذاشتم زیرا نمی‌خواستم با این کار، شهرت کسب کنم و در برابر چشم مردان بیگانه، ظاهر شوم و خلاصه اینکه هنگام ملاقات با پروردگارم از هر نوع آلودگی پاک شده باشم.

واقعیت این است که آنچه امروز در دنیای فیلم می‌گذرد به هیچ وجه شایسته‌ای یک زن مسلمان نیست زیرا آن‌ها به صورت شرم‌آوری در نقش‌های گوناگون به بازی گرفته

می‌شوند.

در مورد اینکه به او و هم‌نوعانش در قبال توبه ایشان، از جهاتی پاداش‌هایی داده می‌شود، می‌گوید:

«حسبي الله ونعم الوكيل».

«خداوند برای ما کافست و او بهترین کارساز است».

این گفته، دور از واقعیت است و شایعه‌ای بیش نمی‌باشد. حجاب، برای ما از هر چیز دیگر با ارزش‌تر است. ما راهی را برگزیده‌ایم که کاملاً در آن، احساس امنیت و آرامش می‌کنیم.

به عنوان یک داعی می‌گوید:

من هنوز در ابتدای راه قراردارم و احساس می‌کنم که به فراگیری احکام و مسایل دینی، نیاز مبرم دارم. با این حال، از انتقال سعادت و آرامشی که به دست آورده‌ام و حلاوتی که چشیده‌ام به هم‌نوعان خویش، دریغ نخواهم کرد.

با وجود کمبود بضاعت علمی که تاکنون داشته‌ام، به حمد الله تا حد زیادی مؤفق شده‌ام با بسیاری از خانم‌ها صراحتاً سخن بگویم و در موردی مسایل ابتدایی و بدیهیات دین و ایمان، با آن‌ها صحبت کنم و آنچه را که خود فرا گرفته‌ام در اختیارشان قرار دهم. همواره سعیم بر این است که همانگونه که خودم در امر حجاب اسلامی قانع شده‌ام، آن‌ها را نیز قانع سازم که حجاب یکی از دستورات مهم الهی و همانند نماز، روزه و سایر فرائض، لازم و ضروری می‌باشد. خدا را سپاس می‌گویم که سخنانم را مؤثر و قانع‌کننده قرار داده است. نمی‌دانم چگونه احساسم را هنگامی که می‌بینم یکی از خواهران، به علت تأثیر مجلس علمی و دینی، حجاب اسلامی را می‌پذیرد و به آن پایبند می‌گردد، بیان کنم. در پایان از خداوند منان می‌خواهم، همانگونه که قبلاً در هنرپیشگی الگو قرار گرفته بودم، اکنون در دعوت الی الله نیز الگو و اسوه‌ای حسنه قرار گیرم.

سرگذشت توبه‌ای یک دعوت‌گر معروف، خانم «سوزی مظهر» به وسیله‌ای یک زن مسلمان فرانسوی

حدود بیست سال است که در میدان دعوت الی الله سرگرم فعالیت می‌باشد. او نیز از آن دسته از هنرپیشگانی است که توبه، نصیبتش شده است. ایشان روزگاری در میدان هنر دارای نام و شهرت فراوانی بوده‌اند.

خودش سرگذشت خود را چنین بیان می‌کند:

از دانشکده‌ای ادبیات در رشته‌ای روزنامه نگاری، فارغ التحصیل شدم. در آن زمان با مادر بزرگم یعنی مادر هنرپیشه‌ای معروف «احمد مظهر» که عمویم می‌باشد زندگی می‌کردم. و بیشتر اوقات خود را، بیرون از منزل یعنی در خیابان‌ها، پارک‌ها و سایر اماکن عمومی، سپری می‌کردم. و از اینکه خود را به بهانه‌ای آزادی و تمدن، در معرض دیدگان زهرآگین انسان‌های حیوان صفت به نمایش می‌گذاشتم، خرسند بودم. بیچاره مادر بزرگم به خود حق دخالت در امورم را نمی‌داد. حتی پدر و مادرم نیز چندان نقشی در زندگی خصوصی‌ام نداشتند. در واقع خودم تعیین کننده‌ای سرنوشت خود بودم. متأسفانه فرزندان خودسر، اینگونه زندگی خود را مانند چهارپایان و یا بدتر از آن‌ها رقم می‌زنند. مگر اینکه خداوند در حق کسی لطف کند و نجاتش دهد.

با صراحت بگویم: من به طور کامل از دستورات اسلام فاصله گرفته بودم و به جز چند کلمه که بر زبان می‌آورد، نسبت به سایر احکام آن بیگانه شده بودم. از نظر مالی مشکلی نداشتم ولی نمی‌دانم چرا همیشه از برق و اجاق گاز وحشت داشتم؟! می‌ترسیدم که روزی خداوند به خاطر معصیت‌هایم در دنیا، همین جا- قبل از آخرت- مجازاتم کند. گاهی که تنها می‌شدم، وجدانم مرا سرزنش می‌کرد و با خود می‌گفتم:

بین! مادر بزرگ با آنکه مریض و ناتوان است، نمازهایش را قضا نمی‌کند؛ آنگاه تو چگونه می‌خواهی فردا از عذاب الهی نجات پیدا کنی؟!

ولی چون نمی‌خواستم که این افکار، خاطرم را آشفته سازد فوراً بلند می‌شدم و روی تخت خواب دراز می‌کشیدم و یا برای گردش، به پارک می‌رفتم. تا اینکه سرانجام، روزی به واتیکان سفر کردم. آنچه در این سفر، بیش از هر چیز توجه مرا به خود جلب کرد، هنگام ورود به موزه‌ای پاپ، مجبورمان کردند که به احترام دین تحریف شده‌ای شان پالتوی سیاه بپوشم، با خود گفتم:

اینها به پاس دین تحریف شده‌ای شان اینگونه رفتار می‌کنند، پس چرا احترام دین واقعی خود را حفظ ننماییم؟!

روزی در همین سفر، دلم خواست به خاطر سعادت‌ی که ظاهراً نصیبم شده بود، با گزاردن دو رکعت نماز، شکر خدا را به جای آورم؛ نظر شوهرم را در این مورد جویا شدم؟ موافقت کرد و گفت: من که به آزادی فردی، احترام قائل هستم!!.

در حادثه‌ای دیگر روزی با لباس بلند و چادری مناسب، وارد مسجد بزرگ پاریس شدم و در آنجا دو رکعت نماز، به جای آوردم. پس از اتمام نماز، کنار درب خروجی مسجد هنگامی که مشغول در آوردن چادر و لباس‌هایم بودم، اتفاق عجیبی برایم رخ داد؛ یک زن جوان فرانسوی با دو چشم آبی زیبا- که هرگز فراموشش نخواهم کرد- در حالی که کاملاً محجبه بود به سوی من آمد و با یک دست، دستم را گرفت و با دست دیگرش شانه‌ام را فشرد و با صدای محبت آمیزی گفت:

چرا حجابت را درون کیفیت می‌گذاری؟ مگر نمی‌دانی که این دستور پروردگار عالم است؟

من که غافل‌گیر شده بودم، با تعجب به سخنانش گوش می‌دادم. با التماس از من خواست تا چند لحظه‌ای با او در مسجد بنشینم. نخست خواستم بهانه‌ای بیاورم ولی برخورد بسیار مؤدبانه و سخنان جذابش باعث گردید که لحظه‌ای با او بنشینم و صحبت‌هایش را بشنوم. از من پرسید:

آیا به کلمه «لا إله إلا الله» شهادت می‌دهی؟ آیا معنی این کلمه را می‌دانی؟ خواهرم! بر

زبان آوردن این چند کلمه کافی نیست؛ بلکه هدف واقعی، تصدیق قلبی و عمل نمودن به مقتضای آن است.

بدین صورت، آن زن جوان، در چند لحظه، مشکل‌ترین درس زندگی را به من آموخت. قلبم از جا تکان خورد وجدانم در مقابل سخنانش بیدار شد. سپس در حالی که دستم را در دستش گرفته بود خدا حافظی نمود و گفت: خواهرم! دین اسلام را تنها نگذارید.

آنگاه در حالی از مسجد بیرون شدم که غرق در افکار گوناگون بودم. اتفاقاً عصر همان روز به پیشنهاد شوهرم در شب نشینی یک کاباره، شرکت کردم؛ جایی که زنان و مردان باهم رقص و پای‌کوبی می‌کردند و اعمال وحشیانه‌ای انجام می‌دادند که به نظرم نه تنها انسان‌ها بلکه حیوانات نیز از ارتکاب چنان اعمال زشتی، شرم دارند. آن‌ها با نواختن آهنگ‌های متنوع از خود بیخود شده، لباس‌های خود را بیرون می‌آورده و عریان می‌شدند. من از آن‌ها و از خودم نیز که در چنین محفل شرم‌آوری قرار داشتم، متنفر و بیزار شدم و نتوانستم طاقت بیاورم. بدین جهت به بهانه‌ای هواخوری، از شوهرم خواستم که از سالن، بیرون رویم.

پس از بازگشت از فرانسه به قاهره، اولین گام‌هایی که برداشتم در راه شناخت معارف اسلامی بود. هرچه در این راه پیشرفت می‌کردم، آرامش بیشتری به من دست می‌داد. با وجودی که قبلاً در کمال رفاه و آسایش زندگی می‌کردم، اما از چنین آرامشی بی‌بهره بودم. هرچه بیشتر به خواندن نماز و تلاوت قرآن روی می‌آوردم بیشتر احساس می‌کردم که گم‌شده‌ام را می‌یابم.

سرانجام با توفیق خداوند و یاری وی از زندگی جاهلانه‌ای قبلی خود فاصله گرفتم و به تلاوت قرآن و مطالعه‌ای کتب ابن کثیر، سیدقطب و... روی آوردم. در شبانه روز چندین ساعت را با شور و شوق فراوان، صرف مطالعه‌ای کتاب‌های دینی می‌کردم و به جای ولگردی و شب نشینی‌های بیهوده به جستجوی خواهران مسلمان و داعی پرداختم.

شوهرم ابتدا با من مخالفت کرد، خصوصاً با حجابم که شدیداً با آن مخالف بود؛ چرا که من از مصاحفه با مردان و شرکت در جلسه‌ای که مرد بیگانه‌ای در آن حضور می‌داشت، امتناع می‌کردم. در واقع مخالفت شوهرم با زندگی جدیدم، برایم امتحانی بود از جانب خداوند. من نیز می‌دانستم که اولین شرط ایمان عبارت است از تسلیم در پیشگاه پروردگار و استقامت در راه او، پس می‌بایست خدا و رسولش را از همه کس و همه چیز عزیزتر می‌داشتم.

بعدها حوادثی پدید آمد که نزدیک بود منجر به جدایی من و شوهرم گردد ولی به فضل خدا اینطور نشد، به زودی خداوند دست شوهرم را نیز گرفت و هدایتش کرد؛ چنانکه او اکنون داعی مخلصی شده است که به مراتب از من بهتر می‌باشد- من در موردش اینطور فکر می‌کنم البته خداوند بندگان را بهتر می‌شناسد- گرچه بعدها دچار یک سری مشکلات و مصایب شدیم، که مربوط به امور دنیوی بود و به حمد الله تاکنون گرفتار مشکلات دینی نشده‌ایم، بدین جهت احساس سعادت و خوشبختی می‌کنم^(۱).

سرگذشت هنرپیشه‌ای دیگر

«امیره» نیز از کسانی است که توفیق پروردگار نصیبش شد و توبه کرد. او شرح حالش را چنین بیان می‌کند:

در طول عمر، به یاد خدا بودم. نماز می‌خواندم و پایبند آن بودم. حتی در دوران اشتغال، برای ادای نماز، وقت تعیین می‌کردم. پس از ازدواج، برای ادای حج، عازم مکه شدم ولی در بازگشت باز هم حجاب را رعایت نمی‌کردم. بعداً نیز چندین مرتبه موفق به عمره شدم. یادم می‌آید که پس از پنجمین عمره، برای مدت نه ماه حجاب پوشیدم ولی به خاطر یک سری فشارهای خطرناک- که لازم نمی‌دانم توضیح دهم- نتوانستم مقاومت

کنم و بالآخره حجابم را کنار گذاشتم. با ترک حجاب، نه تنها آرامشی به من دست نداد. بلکه از فشارها چیزی کاسته نشد و بر عکس وجدانم ناراحت بود و مرا عذاب می‌داد. از این رو دو باره تصمیم به پوشیدن حجاب گرفتم. متأسفانه این بار نیز حجابم در مقابل تند بادهای فساد نتوانست دوام بیاورد.

آخرین باری که به حجاب روی آوردم تقریباً یک سال پیش بود، مثلی معروف است که «الثالثة ثابتة» (سومی ماندنی است) این بار با توکل به خدا، عزمم را جزم نمودم که به حجابم وفادار بمانم. البته اکنون وضعیتم با سابق کاملاً فرق دارد؛ قبلاً تنها بودم، مجتمعی که در آن به سر می‌بردم، با حجاب، سازگار نبود و کسی در کنارم وجود نداشت که همکار و مشوقم گردد.

در ادامه‌ای سخنانش می‌افزاید:

به یاد ندارم که کسی مرا برای پوشیدن حجاب مجبور کرده باشد، حتی دوستم خانم «هناء ثروت» که قبل از من محجبه شده بود، هیچگاه صراحتاً از من چنین درخواستی نکرد. جز اینکه روزی برای ملاقاتش رفته بودم از من خواست که نماز بخوانم. پس از اتمام نماز رو به من کرد و گفت: اگر وقت ملاقات با کسی که برایت بسیار عزیز باشد فرا رسد. چه لباسی می‌پوشی؟

گفتم: زیباترین لباس‌هایم را.

گفت: چرا موقع ملاقات با خداوند، یعنی هنگام نماز، لباسی که شایسته‌ای ملاقات با خداوند باشد، بر تن نمی‌کنی؟ پس از مدّت کوتاهی از این واقعه، متوجه شدم که در من علاقه به حجاب پیدا شده است، عملی را که چندین بار آن را به اختیار خودم پذیرفته و سپس نقض نموده بودم.

خدا را سپاس می‌گویم که به من فرصتی داد تا چنین تصمیمی بگیرم و مرا در حالی که بد حجاب و بی‌بند و بار بودم قبض نکرد.

توبه‌ای هنرپیشه‌ای اماراتی «نوریه سلیمان»

زنی که فقط دو سال در دنیای هنر ماند و برای همیشه سینما و هنرپیشگی را کنار گذاشت و به سوی خدا شتافت.

«نوریه سلیمان» سال ۱۹۸۹م در رشته‌ای خبرنگاری فارغ التحصیل شد و برای مدتی در سال ۱۹۹۰م در تلویزیون دبی ظاهر شد. خودش چنین توضیح می‌دهد:

نخست، کمی در مورد شغلم توضیح می‌دهم: من مدت زیادی در دنیای فیلم و هنر نماندم فقط در سال ۱۹۹۱م به بازیگران نمایشنامه‌ای موسوم به «دانه‌های ریگ» پیوستم که مدت دو روز در جشنواره‌ای قاهره به نمایش گذاشته شد. محض اینکه از قاهره برگشتیم از آن‌ها جدا شدم. آنگاه خواستند که در اجرای همان نمایشنامه در امارات شرکت کنم ولی من نپذیرفتم.

سپس نمایشنامه‌ای دیگری را که جمیله نام داشت و خودم آن را اجرا کرده بودم، چند هفته در امارات به نمایش گذاشتند. ولی هنگامی که از من خواستند برای اجرای آن در جشنواره‌ای قاهره شرکت کنم، امتناع ورزیدم.

گرچه تمام آرزوهایم در تئاتر و سینما خلاصه نمی‌شد، ولی اعتراف می‌کنم که برای مدتی، آنقدر به آن علاقه‌مند شده بودم که سایر امور زندگی و آرزوهایم را تحت الشعاع خود قرار داده بود.

تنها کناره‌گیری از میدان هنر یا به عبارتی «مرداب هنر»، مرا پایبند به حجاب نمی‌کرد، زیرا ممکن بود از صحنه‌ای فیلم و تئاتر دور شوم ولی در زندگی خصوصی همچنان به بدحجابی و بی‌بند و باری ادامه دهم، اما تصمیمی که من گرفته بودم مسیر زندگی‌ام را به کلی عوض کرد که کناره‌گیری از تئاتر یکی از جزئیات آن بود.

تصمیمی بود جامع و فراگیر که تمام برنامه‌های زندگی‌ام، اعم از طرز تفکر، ظاهر، معاملات، خواهشاتم و... همه را در بر می‌گرفت. در یک کلام خلاصه کنم من قاطعانه

تصمیم گرفته بودم که رضایت پروردگارم را برای تمامی کارها و برنامه‌هایم معیار قرار دهم. انگیزه‌های ویژه‌ای که باعث شدند من از میدان هنر کناره‌گیری کنم عبارت بودند از:

۱- رشد بیداری اسلامی در جامعه.

۲- فشارهای روحی و روانی.

۳- پندواندازهای مستمر شوهرم که از همه به من نزدیک تر بود و شرایط بسیار خوب و مسالمت آمیزی را در منزل برایم فراهم نموده بود.

در مورد میدان هنر لازم است بگویم: ارزش‌های اخلاقی، در آن کاملاً زیر پا گذاشته می‌شد و اثر ناگواری بر اندیشه‌ها و تصوراتم بر جای می‌گذاشت، از این رو نتوانستم بیشتر دوام بیاورم.

خانواده و خصوصاً شوهرم، بسیار خوشحال شده بودند و به تداوم راهی که برگزیده بودم تشویق می‌کردند. از میان دوستان و همکاران، برخی همکارانم برایم تبریک می‌فرستادند و عده‌ای دیگر ناراحت شده و مرا مرتجع می‌نامیدند. به اعتقاد آنان من احساساتی شده و در کارم تعجیل به خرج داده بودم. آن‌ها مرا به خاطر از دست دادن فرصتی که به خاطر موفقیت در تئاتر، به دست آمده بود. بزدل و ترسو قلمداد می‌کردند؛ خصوصاً هنگامی که آخرین صحنه‌های فیلمی را که من در آن بازی کرده بودم در اوج موفقیت به نمایش گذاشتند. و این زمانی بود که من به همه چیز پشت پا زده بودم.^۱

توبه‌ای یک رقاصه‌ای الجزایری

او در سرزمینی که میلیون‌ها شهید داده است به دنیا آمد، ولی به علت تربیت نادرست، به انحراف کشیده شد و در دام زنی یهودی افتاد که او را به پاریس فرستاد و از او یک رقاصه ساخت.

۱- مجله الإصلاح شماره ۲۴۵.

«خدیجه» که توسط هم‌یاران شیطان «هدیه جزایری» صدا می‌زدند، سرگذشت خود را چنین بیان می‌کند:

من در منطقه‌ای «شلف» در خانواده‌ای متدین، چشم به جهان گشودم. یکی از افراد خانواده‌ام - که خداوند مغفرتش کند - خیلی سخت‌گیر بود، من هنوز طفلی بیش نبودم که او به جایی آموزش صحیح دستورات اسلام، به شدت کتکم می‌زد.

حادثه‌ای رخ داد که منجر به جدایی پدر و مادرم از یکدیگر شد. قانون گرم خانواده از هم پاشید. من از خانواده فراری شدم و اینگونه بدبختی‌ام آغاز گشت. نخست به باند «محمی الدین» پیوستم، سپس جهت یافتن کار پا به خانه‌ای زن یهودی گذاشتم. او پس از مدتی مرا به پاریس فرستاد تا به عنوان دلچک و بذله‌گو در اختیار دو مرد اهل همین فن قرار بگیرم. نقش من در این خلاصه می‌شد که با لباس و قیافه‌ای الجزایری انگیزه‌ای تمسخر و خنده‌ای تماشاگران را فراهم سازم.

در پاریس با زنی به نام «لیلی» که او نیز الجزایری بود آشنا شدم. لیلی که با «فرید اطرش» شیاد معروف کار می‌کرد از من یک رقاصه ساخت و کم‌کم به اوج بدبختی و رذالت کشیده شدم.

از همان ابتدا می‌دانستم که راه خطرناک و اشتباهی را در پیش گرفته‌ام. همواره احساس پشیمانی و ندامت می‌کردم و وجدانم مرا سرزنش می‌نمود تا اینکه روزی فرا رسید که تصمیم قاطع گرفتم، به خانه برگشتم و آنجا دریافتم که هنوز وجدانم زنده است و از رحمت خدا جز کافران، کسی دیگر ناامید نخواهد شد.

از آن روز به بعد کتاب‌های زیادی مطالعه کرده و بسیار گریسته‌ام و اکنون نیز بر عمر گرانبهایی که آن را به بطالت از دست داده‌ام اشک می‌ریزم و امیدوار مشمول رحمت‌ها و الطاف بی‌کران پروردگار شوم و عاجزانه التماس می‌کنم تا توبه‌ام را به درگاه خویش بپذیرد.^۱

توبه‌ای دوشیزه‌ای الجزایری

خودش چنین نقل می‌کند:

در جامعه‌ای پرورش یافته و بزرگ شدم که پرستش خدا فقط در نماز، روزه، حج و چند شعائر ظاهری دیگر خلاصه می‌شد که متأسفانه آن‌ها هم توسط زنان و مردان سالخورده انجام می‌گرفت. اما جوانان نه از آن‌ها توقع انجام کار خیری می‌رفت، نه از منکرات و گناه باز داشته می‌شدند.

سال سوم تحصیل، با دو نفر از همکلاسی‌هایم آشنا شدم که در میان مجموعه، فقط همان دو نفر نماز می‌خواندند. من تحت تأثیر قرار گرفتم و با خود گفتم: چرا نماز نخوانم با آنکه احکام و دستورات مربوط به نماز را فرا گرفته‌ام؛ مگر نه اینکه نماز بر هر فرد مسلمان لازم و ضروریست؟ بالآخره توفیق خداوند شامل حالم شد و از آن روز به بعد شروع به خواندن نماز کردم. نماز باعث شد که من به تلاوت قرآن و حفظ قرآن رو بیاورم و جزئی از آیات کلام الله مجید را حفظ کنم و همچنین به رعایت حجاب اسلامی و گوش ندادن ترانه و موسیقی بیندیشم.

در سال ۱۹۸۰ که کم‌کم پا به سن تکلیف می‌گذاشتم، پدیده‌ای حجاب- اگر تعبیرم درست باشد- به وجود آمد و گسترش یافت. در کلاس درس ما دو خواهر حقیقی بودند که حجاب را رعایت می‌نمودند. من برای آنها بیشتر از دیگران احترام قائل بودم. با آنکه تا آن روز از حقیقت حجاب چیزی سر در نمی‌آوردم، ولی در اینکه مردم آن را پدیده‌ای نو یا سرپوشی بر حقایق یا پنهان کردن شخصیت واقعی خویش قلمداد می‌کردند متردد بودم.

یادم می‌آید پس از اینکه به فرض نمودن حجاب یقین پیدا نمودم، واقعه‌ای برایم رخ داد:

شیطان در وجود دختر عمه‌ام که دوستدار فسق و فجور و ترانه و نغمه‌های جنون‌آور بود، رخنه کرد. روزی از مدرسه برگشته بودم متوجه شدم که حجاب را زیر سؤال برده و

زنانی را که حجاب می‌پوشند به باد استهزاء گرفته است، من که از شنیدن سخنان وی به شدت عصبانی شده بودم به او گفتم:

از امروز به بعد ان شاء الله من هم حجاب اسلامی را رعایت خواهم کرد.

او با لبخندی شیطنت‌آمیز در جوابم گفت:

عزیزم، تو هنوز نوجوانی، چه لزومی دارد، جمال و زیباییات را پنهان نمائی؟!

این برخورد دختر عمه‌ام به خیر من تمام شد و موجب شد که در مورد پوشیدن حجاب قاطعانه تصمیم بگیرم.

هنوز چند روزی از این واقعه نگذشته بود که به دیدار یکی از دوستان نزدیکم رفتم، هنگامی که می‌خواستم از او خدا حافظی کنم یک عدد برقه و چادری بلند به من هدیه کرد و گفت شاید روزی به این‌ها نیاز پیدا کردی. هدفش برایم مشخص بود، می‌خواست بدین صورت به پوشیدن حجاب وادارم کند.

دیری نپایید که آرزوی دوستم تحقق یافت، روزی می‌خواستم بیرون بروم ناخودآگاه دستم به برقه و چادر رفت، آن‌ها را پوشیده و از منزل بیرون شدم. با خود گفتم: امروز همه را غافلگیر می‌کنم بگذار بخندند و مسخره‌ام کنند.

اکنون به حمد الله حدود پنج سال است که به حجاب پایبند شده‌ام. در دو سال اول ترس از خداوند به طرز عجیبی بر من تسلط یافته بود، خواب را از چشمانم گرفته بود، می‌ترسیدم که اگر خداوند در آن روزهای غفلت قبض روح می‌نمود، چگونه با این وجود سراپا آلوده به گناه ملاقاتش می‌کردم، آن هم کسی که دیده و دانسته گناه کند و معصیت را پیشه‌ای خویش سازد. خصوصاً هنگام تلاوت سوره نور، که به حمد الله آن را حفظ کرده‌ام و بر خورد به این حدیث پیامبر ﷺ، ترسم افزایش می‌یابد:

«سنة کاسیات عاریات مائلات».

«زنانی که ظاهراً پوشیده و در واقع برهنه‌اند و به گناه میل و رغبت دارند».

در خاتمه خدمت دوشیزگان بد حجابی که در بازارها و اماکن عمومی تردد دارند عرض می‌کنم:

تا به کی می‌خواهید نشان تیرهای زهرآگین چشم مردان از خدا بی‌خبر قرار بگیرید؟! مگر نمی‌دانید که خداوند هر لحظه مشرف بر حال و ناظر اعمال‌تان است؟ مگر فراموش نموده‌اید و نمی‌دانید یا خود را به فراموشی زده‌اید که زیبایی واقعی زن در حجاب و حیا و وقارش نهفته است؟

(مانند فاطمه شیرزن باشید که در فرانسه به احترام چادرش حاضر شد از مدرسه اخراج گردد و در نتیجه‌ای استقامتش دادگاه به نفع وی حکم صادر کرد).

أُنسیت فاطمة التي لحجاها خضعت فرانساً والعصاة توتروا
«مگر فاطمه را از یاد برده‌ای که فرانسه در مقابل حجابش زانو زد. و سرد مدارآن معصیت تیره رو شدند».

ثبتت على إيمانها وتسامقت كالنخلة الشماء لا تتأثر
«بر ایمانش استقامت ورزید و مانند نخل تنومند که از باد هراس ندارد پایدار ماند».
أُنسيتها أنسيت كيف تحدث عنها الوسائل كيف عز المخبر
«آیا او را از یاد بردی ندیدی چگونه خبرگزاری‌های دنیا و خبرنگاران با آب و تاب خبرش را منتشر کردند».

خواهرم:

برخیز، طهارت کن و دو رکعت نماز بخوان و با خدای خویش پیمان ببند بقایای عمرت را با حجاب بگذرانی. (ان شاء الله).

سرگذشت توبه‌ای یک وکیل مدافع زن

این زن، یک باره دست از وکالت برداشت و تبدیل به یک زن محجبه‌ای داعی شد که کارش سر زدن به مساجد و تشکیل جلسات وعظ و ارشاد برای هم‌نوعان خویش - زنان و دختران - می‌باشد.

خودش در مورد سرگذشت خویش چنین توضیح می‌دهد:

در اثنای ادای عمره، حالتی به من دست داد که به شدت می‌گریستم هرچه بیشتر از چشمانم اشک می‌ریخت احساس می‌کردم قلبم پاک‌تر و شفاف‌تر می‌شود. در همان چند لحظه با خود عهد بستم که شغلم را رها کنم.

پس از اینکه خودم را برای چنین تصمیمی قانع ساختم احساس کردم تمام وجودم از تصمیمی که اتخاذ نموده‌ام، ابراز رضایت می‌کند. همین‌که از سفر برگشتم همه‌ای لباس‌هایی را که مغایر با پوشش اسلامی بود در آورده و ملتزم به حجاب شرعی شدم. از آن روز به بعد دروازه‌خانه‌ام را بر روی مشتریانی که برای وکالت مراجعه می‌کردند، بستم. اعضای خانواده‌ام با این تصمیم موافقت کردند به جز نامزدم که به طلاق تهدیدم نمود. خوشبختانه خودم قبلاً با او شرط گذاشته بودم که اگر مانع از این بشود که من به عنوان یک زن مسلمان واقعی زندگی کنم، با او ازدواج نخواهم کرد. در نهایت طلاق، مرا از زندگی ذلت‌باری که در انتظارم بود و من هرگز خواهانش نبودم نجات داد.^۱

۱- المسلمون ۳۶۵.

۱- در اعتراف یک وکیل مدافع زن که مدت‌هاست از شغلش کناره‌گیری نموده چنین آمده است: من با صراحت اعلام می‌کنم که وکالت و نمایندگی در مجلس به هیچ وجه با طبیعت و سرشت زنان سازگاری ندارد بلکه کاملاً با مصالح‌شان در تضاد می‌باشد. یک زن روستایی که بچه‌اش در بغل گرفته و شیر می‌دهد برای اجتماع خویش از هزاران وکیل و نماینده‌ای مجلس سودمندتر خواهد بود. خواست خدا همین است که شما مادر باشید نه اهل پیشه‌ای دیگر.

توبه‌ای دوشیزه‌ای از مصر

این دختر جوان می‌گوید:

همراه خانواده‌ام از چندین کشور عربی دیدن کردم که آخرین‌شان عربستان سعودی بود، جایی که حرمین شریفین در آن قرار دارند.

پدرم فارغ التحصیل «جامع ازهر» و فردی متدین است. اکنون مدرس رشته‌ای علوم اسلامی است. اما مادرم برعکس از نظر علوم دینی در سطح پایینی قرار دارد. از این رو همواره با من در مسایل دینی مشاجره می‌کند.

در اثنای سفرهایم، بسیاری از زنان روستائی را می‌دیدم که لباس‌های بلند و مناسب بر تن دارند و به هیچ وجه جلوی مردان بیگانه ظاهر نمی‌شوند. من این رفتارشان را به حساب فرهنگ ملی و عادات محلی‌شان می‌گذاشتم، غافل از اینکه اسلام چنین دستوری داده است.

با آنکه به سفرهای زیادی رفته بودم و مادرم را نیز می‌دیدم که لباس بلند بر تن می‌کند و موهایش را با مقنعه می‌پوشاند، ولی متأسفانه چیزی به نام «حجاب» نشنیده بودم. هنگامی که برای اولین بار رسماً در مصر مستقر شدیم و وارد دبیرستان شدم در آنجا خوشبختانه دختر با حجابی در کنارم می‌نشست. او در همان روز اول علت بی‌حجابی‌ام را جویا شد من به جایی اینکه به او جوابی بدهم فقط با تعجب به دیدگانش می‌نگریستم. با اینکه سعی داشتم از او فاصله بگیرم ولی او دست بردار نبود. در طول سال مرا با آموزش‌های دینی و مسایلی که تا آن لحظه هرگز تصور نکرده بودم که حرام است آشنا ساخت. بطور مثال در باره‌ای «حجاب»، تا آن زمان که او در مورد آن صحبت نکرده بود، نمی‌دانستم که بر تک تک زنان مسلمان فرض است. او دختری با حیا، مؤدب و کوشا بود از این جهت بسیار دوستش داشتم و به سخنان و اندرزهایش گوش می‌سپردم.

سال تحصیلی به پایان رسید و من به علت دوری از دوستم احساس تنهایی می‌کردم. هرگاه چشمم به زنان و دختران محجبه می‌افتاد در دل تمنا می‌کردم ای کاش مانند آن‌ها

با حجاب بوده و چهره‌ام را می‌پوشاندم. همینطور اگر چشمم به زنان و دختران بد حجاب می‌افتاد در دل آرزو می‌کردم کاش به جای این‌ها بودم که از خود حرکات زیبایی بجا می‌گذارند!

بدین صورت متحیر و سرگردان بودم تا اینکه همراه پدرم عازم عربستان سعودی شدیم؛ تنها کشوری که اختلاط بین دختر و پسر در هیچ یک از مقاطع تحصیلی وجود ندارد.

من در کلاس دوم دبیرستان قبول شده بودم لذا برای ادامه‌ای تحصیل در یکی از دبیرستان‌ها ثبت نام کردم. در آنجا دختران زیبایی را دیدم که دو راز چشم مردان بیگانه، آزادانه درس می‌خواندند، تفریح و ورزش می‌کردند و هنگام بیرون شدن از مدرسه حجاب کامل را رعایت نموده و چهره‌های‌شان را می‌پوشاندند.

با دیدن چنین منظر بسیار جالب تحت تأثیر قرار گرفتم لذا با تأسی از آنها، هنگامی که از مدرسه بیرون می‌شدم با کمال میل چهره‌ام را می‌پوشانیدم و احساس می‌کردم ملکه‌ای هستم که زیباترین لباس‌ها را بر تن دارم.

در تعطیلات تابستانی به اتفاق خانواده‌ام گاه گاهی برای خرید به بازار می‌رفتیم. زندگی مرفه، اتومبیل‌های پیشرفته، طلا و جواهرات و پوشاک پر زرق و برق دیدگانم را خیره می‌ساخت، در دل می‌گفتم: اینجا باید به آرزوهایم برسم، یا باید هنرپیشه شوم و یا خواننده و آوازخوان و یا مهماندار هواپیما.

این نمونه‌ای از رؤیاهایی بود که نفس سرکشم مرا بدان‌ها دعوت می‌کرد. به خانه که برگشتم خود را ثروتمند تصور می‌کردم و این قبیل تصورها و رؤیاهای پوچ را در سر می‌پروراندم. دنیا با تمام مظاهر فریبنده‌اش در جلوی چشمانم مجسم می‌شد.

بعد از سپری شدن تعطیلات تابستانی، دو باره به مدرسه برگشتم تا کلاس سوم را که به خاطر برخی مشکلات ناشی از انتقال ما از مصر به عربستان سعودی، نتوانسته بودم تکمیل کنم، جبران نمایم. اذن بار در مدرسه دوستان زیادی برای خود پیدا کردم. اغلب

زنگ تفریح را در نمازخانه‌ای مدرسه می‌گذراندم و به درس‌ها و وعظ‌ها گوش فرا می‌دادم. از نمازخانه در حالی که چشمانم اشک آلود بود، بیرون می‌آمدم. از صمیم قلب از خدا می‌خواستم که مرا دختری شایسته و نیکوکار بگرداند.

یکی از صفات خوبی که خداوند به من عنایت کرده است، اینکه از نصیحت بدم نمی‌آید بلکه به آن علاقه مندم، خصوصاً هر گاه از جانب فردی خیرخواه و دلسوز باشد در ذهنم باقی خواهد ماند و آن را نیز آویزه‌ای گوشم قرار می‌دهم و تا جایی که برایم مقدور باشد، با صداقت و امانت بر آن عمل خواهم نمود.

خلاصه در مدت کوتاهی، بسیاری از معارف دینی بالخصوص حلال و حرام‌های زیادی را فرا گرفتم، به طور مثال قبلاً که در مصر بودیم تصور نمی‌کردم که پوشیدن چهره برای زنان فرض باشد، گمان می‌کردم امریست استحبابی؛ اما اکنون در این کشور- عربستان سعودی- پس از گوش دادن به نوارهای سخنرانی علما و مطالعه‌ای کتاب‌های مذهبی متوجه شدم که پوشیدن صورت امریست لازم.

زمانی که حجاب را درک نموده و خود را از نظر روحی و روانی برای آن آماده ساختم، می‌خواستم از همان حجاب مصری که عبارت است از: پوشیدن مقنعه‌ای که حصه فوقانی جسم را در بر می‌گیرد و در زیر آن مانتوی گشادی وجود دارد، استفاده کنم ولی از زبان یک عالم دینی شنیدم که می‌گفت: حجاب باید تکه پارچه‌ای بلندی باشد که از فرق سر تا نوک پا را دربر گیرد^(۱).

بنابراین، تصمیم گرفتم عبا بپوشم؛ نه به خاطر اینکه خودم را به عنوان دختری از عربستان سعودی معرفی کنم. بلکه به خاطر اینکه می‌خواستم، یک مسلمان واقعی بشوم که از او امر و احکامات الهی اطاعت می‌کند.

۱- این همان جلباب است که در قرآن آمده است، چیزی شبیه عبای عربی. اما صورت را باید با چادر پوشاند. چنان که قرآن می‌گوید: ﴿وَلْيَضْرِبْنَ خُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾ [النور: ۳۱] «و باید (اطراف) مقنعه‌های خود را بر گریبان‌هایشان بیفکنند (تا گردن و سینه با آن پوشیده گردد)».

بعد از این تحولی که در زندگیم سایه افکند، با خود گفتم: چگونه ممکن است با این عبا و چهره‌ای پوشیده، هنرپیشه یا مهماندار هواپیما شوی؟! تو که دوست داری متدین باشی و در آینده با شوهری نیک و با ایمان ازدواج کرده و از او صاحب فرزندی نیک و صالح باشی، شایسته نیست که بازیگر شوی، چون این کار منجر به انحراف شوهر، فرزندان و حتی برادران، خواهران و خانواده‌ات می‌گردد. اگر مهماندار شوی چه معلوم که هواپیما در حادثه‌ای سقوط نکند و تبدیل به خاکستر نشوی، آنگاه هم دنیا و هم آخرت را از دست داده‌ای. این افکار پریشان‌کننده یک باره بر من هجوم می‌آورد. بغض گلویم را می‌فشرد، سرم سنگینی می‌کرد. حوصله‌ام سر می‌رفت، دست روی سر می‌گذاشتم و در حالی که عصبانی بودم می‌گفتم:

بس کن، بس کن. من بازی‌گر خواهم شد هرچه بادا بادا! دوگانگی عجیبی بر من تسلط یافته بود، از یک طرف دلم می‌گفت: نباید هنرپیشگی را از سرت بیرون کنی، زیرا یکی از آرزوهای مهم زندگیت بوده، خوشبختی و شهرت و سرمایه و عزت در گرو آن است. و در مقابل، افکار دسته‌ای دوّم با هنرپیشگی و بازی‌گری مخالف بود و آن را ضرر و خسارتی آشکار می‌دانست که عاقبت محصولی جز ندامت و پشیمانی نخواهد داشت.

این کشمکش درونی به اوج خود رسید که من با اتخاذ یک تصمیم قاطعانه به آن‌ها خاتمه دادم. تصمیمی که باعث خرسندی و آسودگی خاطر من گردید و مهمتر از آن، خالق و پروردگارم را خشنود می‌ساخت. لذا از اینکه هنرپیشه‌ای مبتدل و عروسکی متحرک بنام بازی‌گر و برده‌ای بنام مهماندار باشم صرف نظر کردم. خود را به خدا سپردم و با خود گفتم:

آه، چقدر زندگی با خدا و در سایه‌ای او زیبنده و شیرین است؛ نفرین بر این دنیایی زودگذر با جلوه‌های کاذبش. خداوند چه زیبا فرموده:

﴿أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْاءِ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [النحل: ۷۹].

ترجمه: «هر کس چه زن و چه مرد کار شایسته‌ای انجام دهد و مؤمن باشد به او- در دنیا- زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و- در آخرت- پاداش آن‌ها را بهتر از آنچه عمل کرده‌اند، خواهیم داد».

با اتخاذ این تصمیم آرامش خاطر زاید الوصفی به من دست داد. از آن روز به بعد دیگر از مرگ هراس ندارم و برای دنیا کوچک‌ترین ارزشی قائل نیستم. دنیا را با این احساس می‌نگرم که امروز یا فردا از آن کوچ خواهم کرد. هر گاه مناظر سرسبز و چیز زیبایی نظرم را جلب می‌کند، با خود می‌گویم: بهشت زیباتر و پاینده‌تر خواهد بود. و اگر به سوی گناه و معصیتی میلان کنم، فوراً آتش سوزان و فراگیر دوزخ را جلوی چشمانم مجسم می‌کنم، آنگاه بیدار شده و دست از معصیت بر می‌دارم. بدین صورت مدتی است که ترس از خدا و تقوی را تمرین و ممارست می‌کنم.

اگر در گذشته بزرگ‌ترین آرزوهایم عبارت بودند از: هنرپیشگی، خوانندگی، مهمانداری و... اکنون به فضل و توفیق خداوند، بزرگترین آرزویم این است که دعوت‌گری مخلص برای دین خدا باشم. خدا را سپاس که اکنون از هر آن عملی که موجب خشم و غضب پروردگارم باشد، از قبیل: مطالعه مجله‌های بی‌ارزش و جنون آور و داستان‌ها و قصه‌های هیجان انگیز و مبتذل دست برداشته و نجات یافته‌ام و تمامی نوارهای ترانه و موسیقی را با آیات کلام پاک الهی و احادیث گهربار پیامبر و دیگر سخنانی که موجب رضا و خشنودی پروردگارم باشد، تغییر داده‌ام. همه‌ای این رویدادها بعد از دومین سفر حجم اتفاق افتاد. در ماه رمضان توفیق خداوند شامل حالم شد و باری دیگر جهت ادای عمره مشرف شدم.

خواهرم!

ملاحظه نمودی که چگونه خداوند مرا از بیراهگی و گمراهی نجات داد و به این

سرزمین مقدس آورد تا بتوانم پابند حجاب اسلامی شده و از افکار فاسدی که خاطرم را مشغول ساخته بود، رهائی یابم و امروز در حالی که در عنفوان جوانی به سر می‌برم، به توفیق خداوند توانسته‌ام فریضه‌ای حج و دو بار عمره را به جا آورم. این‌ها نعمت‌های گرانبهائی است که خداوند به وسیله‌ای آن‌ها بر من منت نهاده است. حقاً که زبان و اعضای بدنم از سپاس و تشکری که شایسته‌ای مقام خداوندی باشد معذور و کوتاه‌اند.

در آخر به عنوان خواهر کوچک‌تان، خصوصاً به تو ای خواهر عربستانی توصیه‌ای دارم:

خواهرم!

به حجابت همچنان برس، حجاب نشانه‌ای عفت و پاکدامنی و رمز حیا و شرافت شما است. حجاب نمایانگر عزت نفس و بیانگر زیبایی واقعی شماست. نباید در هر حالتی و تحت هر فشاری دست از آن برداری. برای حجابت بیش از زندگی و حیات اهمیت قائل باش.

خواهرم!

ای دختر عربستانی. آیا می‌دانی که خوشبخت‌ترین و خوش‌شانس‌ترین دختر در دنیا و (انشاءالله) در آخرت تو هستی؟ زیرا تو آزادی و دیگران از آزادی که تو بدان دست یافته‌ای یعنی آزادی که هماهنگ با حدود و مقررات الهی باشد. محروم هستند. گزاف نمی‌گویم؛ من در کشورم «مصر»، مجبورم چندین ساعت در جلسات و کلاس‌های درس زیر نقاب بمانم و همانجا خفه شوم. زیرا در آنجا دختران و پسران باهم و در کنار هم قرار دارند. ولی تو چنین نیستی، زمانی که پا به درون دبیرستان و دانشگاه می‌گذاری با خیال راحت چادر بلندت را کنار گذاشته، چهره‌ات را آشکار می‌سازی، زیرا مطمئنی که چهره‌ات در معرض دید چشمان زهراگین بیگانگان قرار نخواهد گرفت.

خواهرم!

هرگز مپندار که دختران مصری یا کشورهای دیگر از آزادی بهره‌مند شده‌اند و تو از

آن محرومی، خیر! هرگز چنین نیست؛ بلکه این تو هستی که از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی یعنی آزادی، احترام و شخصیت برخورداری. اما آزادی که زنان مصری و دیگران بدان افتخار می‌کنند. عبارت است از: اختلاط مرد و زن، لختی و بدحجابی که به نظر به جایی آزاد بهتر است آن را بندگی شیطان و خواهشات نفسانی نامید. زیرا در واقع این یک نوع بردگی در لباس جدید است که در آن زن به عروسی متحرک تبدیل شده که فاقد روح و حیات است. خواهر دینی‌ات... از مصر.

سرگذشت توبه‌ای دوشیزه‌ای در محفل قرآن

هم اکنون ساکن امارات متحده عربی و در کلاس دوم دبیرستان مشغول تحصیل هستم. این کشور در قلبم جایگاه به خصوصی دارد زیرا در همین سرزمین خداوند مرا به راه راست هدایت نمود.

هنگامی که تازه وارد این کشور دوست و همسایه شدیم به تلویزیون شدیداً علاقه‌مند شدم. بهتر است بگویم با ایشان قرارداد بستم! ساعت‌ها دو زانو به تماشایش می‌نشستم. هیچ سریال، ترانه، برنامه کودک و نمایشی نبود که لحظه‌ای از آن غافل شوم و از نظرم پوشیده بماند. فقط زمان پخش برنامه‌های فرهنگی و دینی بلند می‌شدم.

خواهرم با تعجب می‌گفت: چرا بلندشدی؟!

به دروغ وانمود می‌کردم که به خاطر رسیدگی به درس‌ها و کارهای منزل بلند شده‌ام. خواهرم که متوجه کارهای من بود می‌دانست که قضیه چیست، بعضی اوقات سر به سرم می‌گذاشت و می‌گفت: حالا به فکر درس و کارهای منزل افتادی؟ قبلاً که محو تماشای فیلم و رقص و ترانه بودی چرا به فکر کارهایت نیفتادی؟!

خواهرم کاملاً با من متفاوت بود؛ او از زمانی که توسط مادرم نماز را فرا گرفته بود، هیچگاه بدون عذر آن را ترک ننمود. در حالی که من به نماز چندان پابند نبودم؛ شاید در هفته چند بار بیشتر نماز نمی‌خواندم. خواهرم تا حد امکان از نشستن جلوی تلویزیون

پرهیز می‌کرد. برای خودش چند دوست و همنشین صالح انتخاب کرده بود که توسط آنان در کارهای نیک، تشویق و یاری می‌شد.

تا اینکه خاله‌ام که در یکی از بیمارستان‌های شهر جهت جلوگیری از سقط جنین بستری بود، خواهرم را در حالی که لباس سفید زیبایی بر تن داشته در خواب می‌بیند که به خاله‌ام می‌گوید: نگران مباش! ان‌شاءالله به زودی شفا می‌یابی.

صبح که خاله‌ام از خواب بیدار می‌شود می‌بیند کاملاً صحیح و سالم است. خواهرم همواره مرا به پیروی از دستورات الهی نصیحت می‌کرد ولی متأسفانه من به جایی پذیرفتن اندرزهایش لجوج‌تر و شرورتر شده و هر روز بیشتر از قبل شیفته‌ای تلویزیون می‌شدم. برنامه‌های متنوعی پخش می‌شد؛ سریال‌های بی‌ارزش، فیلم‌های مبتذل، ترانه‌های جنون‌آور و دیگر برنامه‌های مضر که خطر آن‌ها را اکنون که به راه راست قدم گذاشته‌ام احساس می‌کنم.

من از حکم اینگونه معصیت‌ها بی‌خبر نبودم، کاملاً متوجه بودم که مرتکب کارهای ناجایز و حرام می‌شوم. همچنین می‌دانستم که شاهراه هدایت برای کسانی که بخواهند در آن قدم بگذارند باز و روشن است. وجدانم دائماً مرا سرزنش می‌کرد، چون من به ارتکاب گناه اکتفا نمی‌کردم، بلکه فرایض را داشتم از دست می‌دادم. اما نمی‌گذاشتم این افکار و سرزنش‌ها خاطرم را زیاد آشفته کند از این جهت همیشه خودم را مشغول می‌ساختم حتی قبل از خواب با کتاب و مجله‌ای خود را سرگرم می‌نمودم تا فرصتی برای فکر کردن نداشته باشم. این روال تا مدت پنج سال ادامه داشت و بدین‌صورت عمرم در بطالت می‌گذشت تا اینکه آن روزی که خداوند هدایت‌م نمود، فرا رسید؛ در تعطیلات نیمه‌ای اول سال، خواهرم در کلاس قرآن که برای چند روزی توسط یکی از گروه‌های اسلامی دایر شده بود، شرکت نمود و از من نیز دعوت کرد که با هم به کلاس برویم. مادرم نیز التماس نمود که شرکت کنم ولی من به شدت با پیشنهاد آن‌ها مخالفت کردم. وقتی اصرار کردند فریاد کشیدم و گفتم: نمی‌خواهم بروم، نمی‌خواهم بروم...

من همچنان به قرارداد خودم! با تلویزیون متعهد بودم. تماشای تک تک برنامه‌های آن جزء لاینفک زندگی بیهوده مرا تشکیل می‌داد. با خود می‌گفتم: من کجا و کلاس‌های قرآن کجا؟! شاعر چه خوش سروده است:

حب القرآن وحب ألحان الغنا في قلب عبداليس يجتمعان
«دوستی و محبت قرآن و دوستی نغمه‌های ترانه در قلب یک انسان باهم جای نخواهند گرفت».

پدرم که از سر کارش برگشت از دست مادر و خواهرم به او شکایت کردم. پدرم به آن‌ها گفت: با دخترم کاری نداشته باشید بگذارید هر طوری که راحت است باشد. لازم به یادآوری است که من دختر نازپرور خانواده‌ام بودم و فقط یک خواهر بزرگ‌تر و برادری کوچک‌تر از خود داشتم لذا پدرم بیش از دیگران مرا دوست داشت. پدرم متوجه نبود که من نماز نمی‌خوانم، چون هرگاه در مورد نماز از من سؤال می‌کرد، به دروغ می‌گفتم: نماز خوانده‌ام.

پدرم همیشه در منزل نبود و به علت دوری محل کارش از خانه هر وقت سرکار می‌رفت تا سه یا چهار روز بر نمی‌گشت.

خلاصه آن روز حاضر نشدم در کلاس قرآن شرکت کنم تا اینکه روزی پدرم شخصاً از من خواست که همراه با خواهرم بروم، اگر دوست داشتم ادامه دهم و اگر نپسندیدم تنوعی می‌شود. چون پدرم را خیلی دوست داشتم، موافقت کردم.

همراه خواهرم به سوی گلشن قرآن

باهم به سوی کلاس قرآن به راه افتادیم، همین‌که، وارد محفل آنان شدم، با چهره‌هایی درخشان و منور به نور ایمان و دیدگانی گریان که بر خلاف من با نظر به حرام و ناجایز آلوده نشده بودند، برخورد نمودم. با دیدن آن‌ها احساس زاید الوصفی وجودم را فرا گرفت، احساس ترس توأم با احساس خوشبختی، احساس پشیمانی و توبه... با خود

گفتم: هنوز از خداوند چنان فاصله‌ای که غیر قابل جبران و برگشت باشد نگرفته‌ام لذا قبل از اینکه فرصت را از دست بدهم، هر چه سریع‌تر باید برگردم.

قلب سنگم ترک برداشت، اشک‌هایم سرازیر شد، و برای روزهای گران‌ب‌های عمرم که پای صفحه‌ای تلویزیون و با دوستان ناباب در مجالس بیهوده باخته بودم سخت پشیمان شده و گریستم!

چقدر من و امثال من از اینگونه محافل نورانی که توسط فرشتگان الهی احاطه می‌شود و هر لحظه از جانب خداوند بر باشندگان آن‌ها باران سکینه و رحمت می‌بارد، در غفلت بوده‌ایم. به گفته‌ای شهید بزرگوار اسلام سید قطب: «خداوند بر من منت نهاد تا روزگاری در سایه‌ای قرآن بیارامم و نعمتی را به چشم که در زندگی هرگز نچشیده بودم... در سایه‌ای قرآن با خاطری آسوده و اندرونی آرام و دلی روشن زندگی نموده و باورم شد که هیچ اصلاحی برای این زمین و هیچ آسایشی نصیب این بشریت نمی‌گردد و هیچگونه ترقی و برکت و طهارتی حاصل نمی‌شود مگر با برگشت به سوی الله... زیستن در سایه قرآن نعمتی است که قدر آن شناسد مگر کسی که خود چشیده باشد. نعمتی که عمر را می‌افزاید و آن را پاکیزه و مبارک می‌گرداند.

آری! من به وسیله معصیت‌هایم با خداوند مبارزه می‌کردم، خشنودی نفس خویش را بر رضایت او مقدم می‌داشتم، پیروی از دستورات شیطان را بر دستورات خداوند ترجیح می‌دادم، با این همه خداوند در حق من لطف کرده و هدایت نمود.

سخن‌انم را بدین‌صورت خلاصه می‌کنم: من در خواب عمیقی فرو رفته بودم که قرآن بیدارم نمود. خداوند چه زیبا ارشاد فرموده است:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾ [الإسراء: ۹].

«همانا این قرآن به راهی که پایدارتر است راهنمایی می‌کند و مؤمنانی را که اعمال شایسته انجام می‌دهند، مژده می‌دهد به اینکه برای آنان - نزد خداوند - پاداش بزرگی -

تدارک دیده شده - است».

اکنون از خودم می‌پرسم: اگر خداوند هدایت‌م نمی‌کرد، معلوم نبود در چه حالتی با او ملاقات می‌کردم؟

حقیقتاً من در پیشگاه خدا و در پیش وجدان خویش نیز شرم‌نده‌ام. انسان چقدر از خداوند غافل است. شاعر چنین می‌سراید:

فيا عجباً يعصي الإله أم كيف يجحده الجاحد

«شگفتا از کسی که خداوند را انکار و یا معصیت می‌کند».

وفي كل شيء له آية تدل على أنه واحد

«حال آنکه ذره‌های جهان هستی بر یگانگی او گواهی می‌دهند».

خدایا تو گواه باش که من توبه کرده و به سوی تو برگشته‌ام و از تو معذرت می‌خواهم. همانا تو بخشنده و مهربانی.

خواهرم! بشتاب، کلاس‌های قرآن در انتظار تو نشسته‌اند.

خواهرت - از امارات (دوم دبیرستان)

جامه‌ای مخصوص فارغ التحصیلی

لیلی دختر بزرگ‌ترین فئودال منطقه، مانند دیگر بچه‌های ده، برای تحصیل به مکتب‌خانه‌ای محلی نمی‌رفت. پدرش او را «یاسمین خانه» صدا می‌کرد. او از بالای برج بلند، بچه‌های ده را تماشا می‌کرد. روحیه‌ای بالای خودش و دیوارهای بلند قصر بزرگ، میان او و دیگر هم سن و سالانش سد ایجاد کرده بود. پدر لیلی برای دخترش معلم خصوصی جهت آموزش زبان خارجی تدارک دیده بود. لباس‌هایش طبق مد روز می‌آمد. نخستین پرورشگاه لیلی مدرسه «سان گورگ» بود.

او هرچه بزرگ‌تر می‌شد به فرهنگ و تمدن غرب می‌اندیشید و به آن دل می‌داد. لیلی

برای تحصیلات عالیه به دانشگاه -سوربن- فرستاده شد. در چهار سالی که در دانشگاه اقامت داشت، پایان نامه‌اش را تحت عنوان «اهمیت تفکر غربی در ساختار تمدن بشری» تکمیل نمود.

او که همواره در آرزوی فارغ التحصیلی و پوشیدن جامه‌ای ویژه و فیلم‌برداری بود، کم‌کم با فرا رسیدن آخرین روزهای دوران تحصیلش، داشت به آرزوهایش می‌رسید. بنابراین برای خرید پیراهن مخصوص وارد بازارهای پاریس شد. در بازگشت سری به خانه دوستش خانم «آن» زد تا از او جهت شرکت در جشن فارغ التحصیلی خویش دعوت به عمل آورد.

«آن» از لیلی پرسید: آیا قضیه‌ای جامه‌ای فارغ التحصیلی را می‌دانی؟ او در پاسخ گفت: خیر! من فقط می‌دانم که این تقلیدی است از فرهنگ والای غرب!

«آن» گفت: خیر! اشتباه می‌کنی؟ واقعیت این است که روزگاری دانشگاه‌های اسلامی اندلس در جهان غرب به عنوان مناره‌های علم و دانش به حساب می‌آمدند، فارغ التحصیلان اروپایی این دانشگاه‌ها همین جامه یا عبای عربی را به عنوان نشان بر نخه بودن خویش در علم و دانشی که توسط اساتید چیره‌دست مسلمان آموخته بودند، بر تن می‌کردند.

سخن «آن» همانند تیری بر دل لیلی نشست؛ کسی که عمری در راه فراگیری فرهنگ غرب گذرانیده بود. زیر لب با خود زمزمه کرد:

پس ما مسلمان‌ها اصل و اساسیم؟!

و به یاد سخنان مادر بزرگش افتاد که گفته بود:

دخترم شخصیت اسلامی، یک شخصیت موزون و متعادل است. لیلی در حالی از دانشگاه -سوربن- فارغ التحصیل شد و به زادگاهش بازگشت که دلش برای اندلس از دست رفته می‌سوخت. همچنین غم سال‌هایی را که در فراگیری فرهنگ و تمدن غربی از دست داده بود، می‌خورد. او در حالی برگشت که حامل تفکر و رسالت جدیدی بود؛ در

فکر آشنا ساختن فرزندان جامعه خویش با نقش تفکر اسلامی در ساختار تمدن بشری و نجات آنان از سقوط در ورطه افکار و عقاید بیگانه بود.

او دیگر از بالای برج بلند فقط به نظاره مکتب خانه محلی ده اکتفا نمی‌کرد، بلکه ضمن اینکه با دید احترام به آن می‌نگریست، بعدها که دارای فرزند گردید، فرزندان را برای فراگرفتن فرهنگ اسلامی و بومی به آنجا فرستاد تا عظمت از دست رفته را بار دیگر احیا کند.

توبه‌ای دوشیزه‌ای دیگر از مصر

شب آرام و دریا ساکن بود. (سالم ایکس پرس) کشتی مسافر بری مصری با ۵۰۰ سرنشین، موج‌های دریای سرخ را به سوی یکی از بنا در مصر می‌شکافت.

برخی از مسافران مشغول لهو و لغویات و عده کمی در رکوع و سجده و نیایش بودند. نا خدا به خاطر صرفه‌جویی در وقت، به جای راه اصلی راه دیگری را در پیش گرفت که منجر به حادثه‌ای غم‌انگیز شد. کشتی به علت برخورد با کوه‌های سخت مرجان، متلاشی و به جز تعداد کمی، اکثر سرنشینانش نابود شدند. از این حادثه‌ای رقت بار، ترس و دلهره، دل‌های برخی را فرا گرفت. از جمله کسانی که سخت تحت تأثیر این رویداد قرار گرفتند، صاحب همین سرگذشت است که چنین می‌گوید:

دوشیزه‌ای هستم از کشور مصر. خداوند بر من منت نهاد و از خواب غفلت بیدارم ساخت و هدایت‌م نمود. سرگذشتم را برای شما بیان می‌کنم که خداوند آن را برای همه سودمند واقع گرداند.

زندگی من در اختلاط و همنشینی با مردان و بی‌بند و باری می‌گذشت، به دلخواه خود زندگی می‌کردم. نسبتاً درآمد ماهیانه خوبی داشتم ولی از آنجا که خلاف دستور خداوند صرف می‌شد، بی‌برکت بود و کفاف نمی‌کرد حدود سه چهارم آن صرف خرید

لباس‌های تنگ و کوتاه مطابق مد روز و خرید انواع لوازم آرایشی جهت به نمایش گذاشتن خود در انظار بیگانگان می‌شد.

خوشبوترین و گران‌ترین عطرها را تهیه می‌کردم؛ به طوری که همسایگان و دوستان - پسر و دختر - از فاصله دور، وقتی که بوی عطر تند به مشام‌شان می‌رسید، متوجه قدوم من می‌شدند. علاقه و دلبستگی خاصی به آرایشگاه داشتم. اغلب برای سشوار موهایم به «کوافیر» جایی که مردان در آن کار می‌کردند می‌رفتم. بعضی از مواقع به سفرهای دسته‌جمعی - متشکل از پسران و دختران - می‌رفتم؛ که در طول سفر به جز شوخی و مزاح و رقص و آواز کار دیگری نداشتیم. و این عیناً همان مسأله‌ای است که دشمنان اسلام در پی ترویج آن در میان جوانان مسلمان هستند. آن‌ها از ما می‌خواهند که همچون چهارپایان بی‌زبان، هیچ فکر و غمی به جز پرداختن به شهوات نداشته باشیم.^۱ در یک سفر دسته‌جمعی آواز می‌خواندیم، فریاد می‌کشیدیم، جک و لطیفه تعریف می‌کردیم و با صدای بلند قهقهه سر می‌دادیم، راننده که از حرکات ناخوشایند ما حوصله‌اش سر رفته بود، با دیدی تحقیر آمیز به ما نگاه کرد و گفت:

۱- هنگامی که مبلغین مسیحی نتوانستند در مصر و دیگر کشورهای عربی، مسلمانان را به سوی آئین خویش جذب کنند، یکی از رهبران تنصیر، خطاب به زیر دستان خویش چنین گفت:

شما موظف نیستید مسلمانان را به کیش مسیحیت درآورید زیرا با این کار شما به آنها کرامت می‌بخشید. وظیفه شما اینست که مسلمانان را از اسلام بیگانه کنید و از آنها انسان‌هایی بسازید که با خداوند رابطه‌ای نداشته باشند. اخلاق حسنه را از آنها بگیرید تا اعتماد جهانیان از آنان صلب شود.

بدین‌صورت شما گروهی تربیت خواهید کرد که نه با خدا رابطه داشته باشند و نه خواهان برقراری رابطه با او هستند، از مشکلات و کارهای مهم، گریزان و دوستدار استراحت و کسالت است، مهم‌ترین آرزویش رسیدن به خواهشات خواهد بود، دانش وی در راه رسیدن به خواهشات صرف می‌شود، ثروت را برای رسیدن به خواهشات کسب خواهد کرد، بالاترین مراکز را برای رسیدن به شهوت‌ها و خواهشات می‌سازد، خلاصه حاضر است همه چیز را فدای خواهشات و شهوت‌هایش کند.

شما هر نوع آواز و ترانه بلد هستید؟

من با اطمینان به خود پاسخ دادم: بلی، اگر دوست داری برایت بخوانم؟
بیچاره چیزی نگفت و بعد از اندکی سکوت باز لب به سخن گشود و گفت: جواب
هر سؤالی را می‌دانید؟

یکصدا با هم گفتیم: بلی، حاضریم هر سؤالی را جواب بدهیم.

آنگاه او از ما سؤال کرد: رسول خدا ﷺ دارای چند تا فرزند بوده است؟

با شنیدن این سؤال، همگی پنجه‌های دستان را به صورت زدیم. چون هیچ یک از ما
پاسخ صحیح آن را نمی‌دانست. مبالغه نمی‌کنم، حقیقتاً ما تعداد فرزندان رسول خدا ﷺ را
نمی‌دانستیم. چون ما به اینگونه مسائل اهمیتی قائل نبودیم. از این گذشته ما، کسانی را که
آخرت را بر دنیا ترجیح داده بودند و به تعمیر زندگی اخروی خویش می‌پرداختند،
مسخره می‌کردیم و خواهران محجبه را به خاطر حجاب‌شان تحقیر می‌نمودیم.

روزهای سیاه من به همین منوال سپری می‌شد تا اینکه برای اشتغال عازم عربستان
سعودی شدم. در آنجا با مسأله‌ای که برای من خیلی عجیب می‌نمود مواجه شدم، حجاب
کامل زنان آنجا -سعودی- غافلگیرم نمود. در ابتدا تصور نمودم این پوشش مخصوص
زنان شاغل در ادارات دولتی می‌باشد، اما هنگامی که برایم محقق شد که در همه جا
حجاب را رعایت می‌کنند حیرتم بیشتر شد. به خدا قسم من تا آن روز هرگز تصوّر
نمی‌کردم که حجاب کامل اسلامی در جایی از دنیا بدین صورت رعایت می‌شود.

در محل کارم با یکی از همکاران خوبم که خواهری شایسته و آشنا به معارف اسلامی
بود، آشنا شدم. او همواره با من در مورد حجاب سخن می‌گفت و من به جز خنده و
مزاح، عکس العمل دیگری نداشتم. به خاطر همین سخنانش بود که زیاد طاقت
نمی‌آوردم که با او بنشینم. اما ایشان علی‌رغم اینکه من ابراز بی‌زاری می‌کردم، دست بردار
نمود و به پند و اندرزهایش ادامه می‌داد. نوارها و کتاب‌های مفید و ارزنده‌ای که احساس

می‌کرد برای افرادی چون من، مفید واقع می‌شوند، هدیه می‌آورد. در نتیجه اندکی به سخنانش دلبستگی پیدا کردم.

روزها سپری می‌شد، تقدیر شوهری نصیب نمود که مهربان و متدین بود. او همواره در مورد حقوق خداوند، خصوصاً در مورد نماز توصیه‌ام می‌کرد. من تحت تأثیر سخنان شوهرم قرار گرفتم، او توانسته بود با اسلوب حکیمانه‌اش، مرا به سوی خدا راهنمایی کند.

باز هم من پابند دستورات دینی نشده بودم تا اینکه خبر حادثه ناگوار غرق شدن کشتی در اعماق دریای سرخ بگوשמ رسید و همچون صاعقه‌ای بر وجودم فرود آمد. این خبر تلخ و تکان دهنده مرا از خود بی‌خود ساخت، تعادلم را از دست دادم، بی‌اختیار اشک‌هایم سرازیر شد، گریه تلخی که بیانگر پشیمانی و ندامت بود، امانم نداد.

بدین‌صورت از خواب غفلت بیدار شده و از خود پرسیدم:

تا کی باید در غفلت به سر ببری؟! تا کی باید اسیر نفس و شیطان باشی؟!

پس از چند لحظه تفکر و تدبر فوراً از جا بلند شدم و سراغ همان خواهری را که قبلاً از او خوشم نمی‌آمد گرفتم. چندین نوار ترانه و موسیقی داشتم، همه را به او سپردم تا بر روی آن‌ها تلاوت کلام خدا و سخنرانی علمای بزرگوار را ضبط کند.

توبه‌ام را آشکار ساخته، با خدای خویش عهد بستم که در دنیا هدفی جز به دست آوردن رضایت پروردگار و استقامت در دین نداشته باشم.

خدا را سپاس فراوان که مرا از خواب غفلت بیدار ساخت و قبل از فرا رسیدن اجل هدایتم کرد.

خواهرتان

ایمان

اشک‌های حسرت

بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام ناخوشایند، مرا به سوی تو آورد. پروردگارا! سرزنش‌های مدام وجدانم، مرا به سوی تو کشاند...

تازیانه‌های ترس از روز هراس انگیز، قلبم را شعله‌ور نمود...

نزدیک بود آه و فغان، روشنایی دیدگانم را از دست بگیرد...

(آه... خدای من بارگناهان چقدر بر دوشم سنگینی می‌کند).

بارالها! هرکس بر در تو گریان آید طرد نخواهد شد... اکنون من بر در تو آمده‌ام و داستانم از این قرار است... البته آنگونه که تو از من شناخت داری خودم ندارم... تو به حال من آگاه‌تری.

پروردگارا! من به سوی تو برگشته‌ام و از کرده پشیمانم... مرا ببخش... رسوایم مکن...

مرا به حال خودم وا مگذار...

من با شیطان همه جا هم‌سفر بوده‌ام... به جز راه خدا که در آن سفر ننموده‌ام... ابلیس همه جا در بیراهگی کنارم بود... مرا برای رفاقت خود برگزیده بود... و من چقدر نادان بودم که بودن در کنار او را پذیرفتم... شیطان سربازانی دور من گماشته بود... آن‌ها مرا گول زدند و با من فریب‌کاری کردند.

و چون به فکر توبه می‌افتادم، به من می‌گفتند: توبه لازم نیست، پروردگار به دل‌ها می‌نگرد...

(آه... خدای من چقدر بارگناهان بر دوشم سنگینی می‌کند).

پروردگارا! مرا ثروت، زیبایی، فراغت و جوانی‌ام مغرور ساخت... شیادان، برایم سوزاندن حجابم را نیک جلوه دادند...

چقدر احمق بودم... چگونه حاضر شدم لباس‌های تنم را تکه پاره کنم؟! عظم کجا پریده بود؟! هنگامی که درب و پنجره خانه‌ام را به روی مدها گشودم... من هیچگاه در این مورد که نامه اعمالم را به دست راست خواهم گرفت یا دست چپ، فکر نکردم...

هیچگاه در مورد داغ شدن چهره‌ها و پهلوها- در دوزخ- فکر نکردم...
 (آه خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می‌کند).
 بارالها! آنگاه که ابلیس مرا بسان به زغال‌ای به گرگ‌ها سپرد، اصلاً به یاد روز حساب
 نیفتادم. چقدر نادان بودم، چگونه حاضر شدم شرفم را نابود کنم؟! من که کشتن بی‌گناهان
 را نمی‌پسندیدم؟!
 بارالها! تنها تو به درد و به دوا می‌دردم آشنا هستی. من از طیب دیگری دارم
 نمی‌طلبم... تو از همه کس به من نزدیکتری...
 (آه خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می‌کند).
 بارالها! مرا به کسی که تیر-میانی- خیمه‌ام را راست کند بسپار... امر ولی‌ام مرا در
 شگفت انداخته... نمی‌دانم او کودن و ساده است یا به دروغ چنین وانمود می‌کند...
 هیچگاه از من سؤال نکرد کجا بوده‌ام و به کجا رفت و آمد دارم؟ برایش اصلاً مهم
 نبود، من با چه کسانی سر و کار دارم...
 با فراهم نمودن آب و آذوقه و ما یحتاج زندگی، در واقع مرا در امر گناه یاری
 می‌کرد... راننده جوان بیگانه در اختیارم گذاشت... با او بازارها و خیابان‌های شهر را بدون
 اینکه مزاحمی داشته باشم زیر پا می‌گذاشتم...
 راه رفتنم به راه رفتن ابلهان و بازیگران می‌ماند... عقل هر خردمندی را می‌ربودم... با
 عطر و ادکلن و سرخاب، آتش دوزخ را با دستان خود بر خویشتن می‌افروختم...
 (آه، خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می‌کند).
 بارالها! ای پذیرنده دعاها... ای بخشنده گناهان...
 از خطاهایم درگذر، تو بودی که قلبم را از خواب غفلت بیدار ساختی... و من به عنوان
 یک زن مؤمن با تو عهد می‌بندم که از این به بعد همواره در تسبیح، روزه و نماز بینی...
 بارالها! بر در تو برای ابراز زبونی و اعتراف آمده‌ام...
 من از تمامی راه‌های انحراف دست کشیده و به عفت و پاک‌دامنی چنگ زده‌ام... از

امروز به بعد در راه خلاف حیا و عفت قدم نخواهم گذاشت... شیادان کوشیدند که مرا برگردانند... حیل‌ها به کار بستند... هرچه از دست‌شان بر می‌آید بکنند... آرزوهای‌شان با قتل من نیز برآورده نخواهد شد...

بارالها! با همان لباس گناه به تو روی آورده‌ام...

و من از پروردگار شنوا، توانا، محسن و پاسخ‌گویم، امید لباس تمیز و شایسته دارم... ای خدای بخشنده و مهربان! گریه‌ها و حسرت‌هایم را نادیده بگیر... و قلم عفو را بر گناهانم بکش...

پایان

اشک‌های حسرت



بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام ناخوشایند، مرا
به سوی تو آورد. پروردگارا! سرزنش‌های مدام وجدانم،
مرا به سوی تو کشاند...

تازیانه‌های ترس از روز هراس انگیز، قلبم را شعله‌ور
نمود...

نزدیک بود آه و فغان، روشنایی دیدگانم را از دست
بگیرد...

(آه... خدای من بارگناهان چقدر بر دوشم سنگینی
می‌کند).

بارالها! هرکس بر در تو گریان آید طرد نخواهد شد...
اکنون من بر در تو آمده‌ام و داستانم از این قرار است...